

بی‌گنا

شماره مسلسل ۱۳۷

سال دوازدهم

آذرماه ۱۳۳۸

شماره نهم

گله‌های شرق از غرب

چه کنم چون نه سخن فهم کنی تو نه خموشی
نه صراحت ز تو انگیزد پاسخ نه کنایت
«مسعود فرزاد»

هر خبیر بزرگی که در دنیای امروز هست، از آسیا و افریقا است. بسیاری از صاحب‌نظران بر آنند که برقراری آرامش و سلامت در دنیای کنونی به ایجاد توازن و تفاهم در میان شرق و غرب بستگی دارد.

از همان آغاز جنگ جهانی دوم، تحوّل در رابطه بین شرق و غرب احساس شد. غرب که نزدیک دو قرن بزور اسلحه و پوزبند چیرگی خود را بر بیش از نیمی از مردم جهان حفظ کرده بود، در کبر و دار جنگ بحاریفان نیرومندی روبرو گردید و نزدیک شد که تزلزلی عظیم در سیادت دنیائی او پدید آید. از اینرو، در سراسر دوران نبرد، غرب در پی آن بود که از ملل آسیائی و افریقائی دلجوئی کند، آنانرا به حقانیت خود معتقد سازد و دوستی و دستگیری آنانرا در پیروزی بردشمن بدست آورد. سرانجام حریفان غرب از پای درآمدند. دگرگوئی‌هایی که بر اثر جنگ پدید

آمده بود، دیگر روا نمی‌داشت که رابطه شرق و غرب بصورت پیشین بماند. بسیاری از کشورهای آسیائی و افریقائی باستقلال رسیدند؛ در سایر کشورهای اسیر نیز در پیچه‌هائی رو به آزادی گشوده شد. غرب احساس کرد که دیگر اسلحه به تنهائی نخواهد توانست بین او و شرق حکم کند. پس، در پی آن برآمد که طریقه تازه‌ای بجوید و بکوشد تا بلکه قلب مردم شرق را باخود همراه سازد. بدینگونه، روش نیش و نوش را نسبت به مردم شرق برگزید، و از همان زمان بود که عوامل تازه‌ای چون روانشناسی و تبلیغ و نوید و لبخند و دلسوزی و هدیه و نصیحت به سیاست او راه یافت. لیکن، برغم همه کوششها رابطه شرق و غرب هنوز بهمان لغزندگی و ناستواری است که بود. سالها پیش، آقای «دین آچسن» وزیر امور خارجه پیشین آمریکا گفت «تسلیم دیگر خصیصه ذاتی آسیا نیست؛ این صفت جای خود را بامیدواری داده است، به حس کوشش، و در بسیاری موارد به حس خشم».

در آوریل ۱۹۵۵ نمایندگان بیست و نه کشور آسیائی و افریقائی در باندونگ گرد هم جمع شدند تا مسائل مشترکی را با هم در میان گذارند. غرب باسانی باور نمی‌کرد که ساکنان مشرق زمین به تشکیل انجمنی توفیق یابند؛ از اینرو، نخست مجمع باندونگ را به چشم بی‌اعتنائی و تمسخر نگریست، خاصه آنکه اختلاف عقیده در میان گردآمدگان اندک نبود. خبرنگار «نیویورک هرالد تریبیون» نوشت که یکی از ناظران غربی در باندونگ به طنز گفته است «اگر کنفرانس باندونگ بتواند مبین چیزی باشد، تنها مبین این نکته است که گروه افریقائی و آسیای وجود ندارد؛ در آنجا نیز چون در جاهای دیگر جنگ سرد ادامه دارد.» اما کسانی که نیز بین‌تر بودند، انجمن باندونگ را مبدأ تاریخی شمردند که می‌بایست بیاد سپرد.

مجمع کشورهای آسیائی و افریقائی، برغم آشفتگی‌ها و پراکندگیهای درونی خود، دنیای غرب را اندک اندک به سه نکته متوجه کرد:

- ۱- مردم مشرق زمین بر حق خود واقف شده و به منافع مشترک خویش آگاهی یافته‌اند.
- ۲- قادرند که گرد هم جمع شوند و در باره وضع خود چاره‌اندیشی‌هایی نمایند.
- ۳- در جستجوی آنند که از حقوق و مصالح خویش دفاع کنند. پس از آن

گروه کشورهای آسیائی و افریقائی در سازمان ملل متحد تشکیل گردید. این گروه، لافل نشان داده است که دیگر کشورهای نیرومند باسانی نمی‌توانند در مجامع بین‌المللی یکه‌تاز باشند.

واقعه ترعه سوئز نیز بار دیگر جرس خطر را در گوش غرب بصدای آورد. حمله نیروهای انگلستان و فرانسه و اسرائیل به مصر، سراسر خاورمیانه و نزدیک‌ها را به هیجان افکند. ترعه سوئز بسته شد. لوله‌های نفت در سوریه با تهدید قطع شدن روبرو گردید. دنیای عرب را چنان خشم و عصیان دست داد که بیم آن بود که منابع نفتی کشورهای عربی خاورمیانه در معرض انهدام قرار گیرد. بر اثر این واقعه، مواد نفتی در فرانسه جیره‌بندی شد و نزدیک بود که در انگلستان نیز چنین شود. کشتیهای نفتکش از آمریکا بسوی اروپا سرازیر گردید. سراسر اروپای غربی در تشویش خاموشی و فلج زدگی بسر می‌برد. حادثه سوئز غربیان را از واقعیت تلخی آگاه کرد و آن این بود که تا چه پایه غرب به شرق وابسته است، تا چه حد در معرض اتفاق‌های ناگوار است، چه اندک بر ذات خود قائم است.

غرب، خاصه در سالهای اخیر با حوادث ناخوشایند و ناگهانی‌ای روبرو گردیده است، چه در افریقا و چه در آسیا. سال بسال پیوند او با شرق سست‌تر شده است. غرب، آنچه را که در خارج از آمریکای شمالی، اروپای غربی، و چند کشور دیگر، دنیای آزاد نامیده‌است، نه چنان بوده است که بتواند بی‌دغدغه و در دسری با او همراهی و همقدمی کند. چرا چنین است؟ چه مشکل و گرهی در رابطه بین شرق و غرب وجود دارد؟ مشکل اصلی در اینست که غزب توفیق نیافته است رابطه خود را با شرق بر پایه عدالت و ثبات و صادقانه‌ای قرار دهد و از همین رو، نتوانسته است اعتماد و اعتقادی بدوستی با خود را در مردم خاورزمین برانگیزد. هنوز بسیاری از سران دولتی و روزنامه‌های غربی چون از شرق حرف می‌زنند، چنانست که گوئی از شخص غایبی است: «منافع غرب اقتضای کند که فلان کشور شرقی چنان بمالد.» یا «غرب نیاید اجازه دهد که فلان واقعه در فلان گوشه شرق روی دهد.» یا «مصلح غرب ایجاب می‌کند که در فلان سرزمین چنین و چنان شود.» هنوز

چون از شرق سخنی بمیان می آید، پیش از آنکه در بارهٔ مصلحت و احتیاج و ارادهٔ مردم آن سامان اشاره‌ای رود، از «مصلح غرب» «منافع غرب» «نفوذ غرب» گفتگو می‌شود. غرب چنان می‌پندارد که بر شرق حقی مقدم بر حق خود مردم شرق دارد. برای غرب بسیار دشوار است که شرق را مستقل از منافع خود در نظر آورد. اگر غرب از منافع آنی خود چشم‌پوشد، بی‌شک نفعی مستدام بدست خواهد آورد که همان دوستی و همکاری و اعتماد ملل شرق است. ولی تا کنون، علاقه به حفظ منافع آنی، راه را بر عاقبت اندیشی او بسته است.

مشکل دیگر اینست که غرب، شرق را بخوبی نمی‌شناسد. شاید همه چیز را از دریچهٔ سود دیدن مانع از این شناسائی گردیده است. جواهر لعل نهرو می‌گوید «عقیدهٔ من بر اینست که در آنچه مربوط به روابط کشورهای آسیائی است، ما آسانتر می‌توانیم همدیگر را ادراک کنیم. من بخود اجازه می‌دهم که با کمال فروتنی بگویم که روش بعضی کشورها در مورد آسیا عاری از باریک بینی و تدبیر است، اینان هیچ گونه آشنائی بادل و روح آسیائی ندارند و ناچار با عدم توفیق روبرو می‌شوند.» کمک به کشورهایی که نام آنها را «وایس مانده» یا «توسعه نیافته» نهاده‌اند، یکی از کردارهای نازیبای غرب است. غرب گمان، برده است که همهٔ مسائل دنیا را با پول می‌توان حل کرد. کمک اقتصادی بدانگونه که تا کنون صورت گرفته چه از نظر مادی و چه از نظر روحی تأثیر مطلوبی نداشته و سودمند نیفتاده. نخست آنکه روش غرب در اعطای کمک مبرّی از تحقیر و توهین نبوده است. غرب، همواره وانمود کرده است که گیرندگان کمک مردمی محتاج صلّه و اعانه و عطیّه‌اند و این امر هم از نظر انسانی ناخوشایند است و هم عزّت نفس و مناعت بعضی از ملل را که خود روزگاری گردنفرافراز و گشاده دست بوده‌اند مکدر می‌کند. نه بسود ملت‌های آزاد است و نه سزاوار شأن آنان که دست تکدی‌بوسی این و آن دراز کنند؛ چه، از یکسو حسّ حقارت و شرمساری‌ای در آنان پدید می‌آید و از سوی دیگر عادت به گرفتن کمک آنان را باز می‌دارد که اقتصاد و احتیاجات خود را بر مبنای سالم و استواری بنا نهند مردم شرق احساس می‌کنند که اگر غرب آنان را بحال خود واگذارد و در

روابط تجاری و اقتصادی و قراردادهای خود با آنان جانب برابری و انصاف را نگاهدارد، بی آنکه نیازی به کمک خارجی باشد، راه پیشرفت بر آنان گشوده خواهد شد. کشوری که دست طلب بسوی کشور دیگر دراز کرد، خواه ناخواه رهین منت او خواهد بود، و کسی که رهین منت دیگری شد بدشواری می‌تواند خواهش‌های او را نپذیرد. دیگر آنکه، ماهیت کمک‌های خارجی همواره باطن تلقی گردیده است. نهرود، در سال ۱۹۴۹، یعنی همان سالی که بدعوت دولت آمریکا سفری بدان کشور کرد، گفت «هیچ کشور آسیائی، بدخواه از کمکی که شائبه‌های از سلطه اقتصادی در آن باشد، استقبال نخواهد کرد. ما ترجیح می‌دهیم که توسعه صنعتی یا پیشرفت‌های دیگر خود را بتعمیق اندازیم، تا آنکه سلطه اقتصادی‌ای را بپذیریم، بهر شکل و از هر کشوری که باشد. «والتر لیمن». روزنامه‌نویس آمریکائی، توجه به نکته‌ای کرده است، می‌نویسد «کمک، طریق اصل چهار، در چشم کسانی که آنرا دریافت می‌دارند، کوششی می‌نماید برای آنکه امپریالیسم غربی در نقاب تازم‌ای به استیلاي خود ادامه دهد.»

در سالهای اخیر، بعضی از اعضای کنگره روزنامه نویسان آمریکائی درباره نحوه مصرف و تأثیر کمک‌های اقتصادی کشور خود اظهار نارضائی کرده اند. چند سال پیش «ادگار فور» نخست‌وزیر پیشین فرانسه، موضوع کمک به کشورهای واپس مانده را از نو بمیان آورد. از آن پس همواره زمره هائی در این باب شنیده شده. بعضی عقیده دارند که باید صندوق بین‌المللی‌ای ایجاد کرد و با نظارت سازمان ملل به کشورهای محتاج کمک نمود. بی‌تردید اگر قرار بر آن باشد که از کشورهای توسعه نیافته «دستگیری» گردد، بهترین راه از طریق سازمان ملل خواهد بود. لیکن حفظ شأن انسانی و مصلحت شرق هر دو ایجاب می‌کند که رسم‌دادن و گرفتن «اعانه» منسوخ گردد و در عوض کمک‌های فنی و فرهنگی توسعه یابد و دادوستد کشورها بر مبنائی قرار گیرد که به راستی و انصاف نزدیکتر باشد.

غرب، همواره وانمود کرده است که گویا شرق بدون کمک او نمی‌تواند روی پای خود بایستد، یا نهضت صنعتی خود را به توفیق رساند. در صحت این ادعا جای

حرف است. مگر زمانیکه کشورهای اروپائی دوران صنعتی خود را آغاز کردند، از ممالک دیگر کمک دریافت نمودند؟ در آن زمان نه اصل چار بود، نه طرح مارشال و نه بانک بین‌المللی؛ سرمایه آنان، نیروی بازو و مغز ملت آنان بود و ثروتی که از آسیا و آفریقا بسوی غرب سرازیر می‌شد. بسیاری از کشورهای شرق از منابع سرشار طبیعی بهره‌مندند؛ شوق و همت و زور و بازو نیز دارند؛ پس چرا باید در توانائی آنان تردید کرد؟ بی‌شک شرق، تادیر زمانی به کمک فنی، به علم‌وراهنمائی غرب احتیاج خواهد داشت، همانگونه که غرب از بعضی جهات باو نیازمند است؛ ولی این امر نباید جز داد و ستد و همکاری معنای دیگری بخود گیرد.

گذشته از این، غرب از یاد برده‌است که دلتنگی شرق از او تنها جنبه مادی ندارد. مردم شرق که سالهای سال بازیچه دست بیگانگان بودند و سرنوشت آنان در خارج از سرزمین آنان تعیین می‌گردید، قبل از هر چیز طالب آنند که آزادی و ارزش انسانی خود را باز یابند. دوران تسلط بیگانه بر شرق، تنها شرق را از نظر جسمانی ناتوان و نزار نکرد، بلکه روح او را نیز در بند کشید، غرور و غیرت او را پایمال کرد. شرق در پی آنست که لکه‌های توهین را از روی خویش بشوید و شرف خود را بازخرد. یکی از انگیزه‌های نهضت‌های آزادی طلبی شرق را باید در این واقعت جست. سران قیامهای ملی از اندونزی تا هند و از هند تا مصر و الجزیره، بارها این احساس را بر زبان آورده‌اند. لیکن غرب از ادراک آن غفلت ورزیده. گاه بگاه از زبان غریبان شنیده‌ایم که گفته‌اند «منافع فلان کشور شرقی ایجاب می‌کند که در سلطه غرب بماند.» بفرض آنکه این ادعا را درست پنداریم، باز غرب توجه ندارد که همه چیز را نمی‌توان با ترازوی منافع سنجید؛ فی‌المثل شرافت و حیثیت و نعمت استقلال را.

غرب اصولی را که برای خویش عزیز می‌شمارد، چون آزادی و عدالت و برابری، مردم شرق را لایق داشتن آنها نمی‌داند. تجربه‌های گوناگون نشان داده‌است که غرب استقرار عدالت و برابری را در جوامع شرق از نظر خود مطلوب نمی‌بیند؛ آنگاه به شرق می‌گوید که بیادار کنار من بایست و از مواهبی که در نزد من گرامی

است و تو خود بهتر است از آنها بی بهره مانی یا لایق آنها نیستی، دفاع کن. در رابطه بین شرق و غرب، مشکل دیگر از جنگ سرد زائیده می شود. غرب کوشیده است که نظارت سیاسی خود را بر شرق ادامه دهد و او را به همراه خود به میدان نبرد مرامی بکشاند و حال آنکه بسیاری از کشورهای شرقی اندیشه‌ای جز این در سر دارند. شرق نمی تواند هم "وغم" خود را مصرف با مری دارد که برای او دارای اهمیت حیاتی نیست. او باید نخست شکم خود را سیر سازد، تن خود را ببوشاند، زندگی تحمل پذیرتر و شایسته تری برای مردم خود فراهم آورد. نبرد مرامی در نظر او تجمل و ترفنی است و در زندگی او که از ضروریات اولیه بی نصیب است، جایی برای تجمل و ترفن یافت نمی شود. او نمی تواند بدخواه در مبارزه‌ای شرکت جوید که نه خود مسئول ایجاد آن بوده است و نه ادامه آن گرهی از کارش می کشاید. سیزده سال پیش، در آغاز جنگ سرد، نماینده هندوستان در سازمان ملل متحد گفت «ادعائی بیهوده است اگر بگوئیم که جنگ مرامی می تواند کودالی را که در دیبای امروز تا این حد محسوس و آشکار است، پر کند. ما که از شرق می آئیم و از نزدیک با فلاکت، فقر، رنج و گرسنگی ای که بر آن سامان مستولی است آشنائی داریم معذور خواهیم بود، اگر اهمیت مرام سیاسی را از غذا، پوشاک، کاشانه، فرهنگ و بهداشت کمتر بدانیم. ما باین چیزها احتیاج داریم. قیل و قال مرامی بنحو اندوهباری در قبال این مسائل بزرگ انسانی، نابجا می نماید.»

هیچ کس نمی گوید که شرق باید جز به حوائج اولیه خود به چیز دیگری بیندیشد، یا به تمدن و آزادی و سرمایه‌های معنوی خویش کم اعتنا بماند. برعکس، چون ما در شرق به ارزش غنای معنوی اعتقاد داریم، می خواهیم بکوشیم تا زمینه مساعدی برای پرورش و رشد آن فراهم سازیم؛ زیرا تمدن و آزادی و فرهنگ بندهائی هستند که در شوره زار فقر و ستم و جهل نمی رویند.

غرب، تا کنون وضع خاص شرق را دریافته، یا دریافته است و بدان اعتنائی نکرده. شرق راه پرمشقت و درازی در پیش دارد و وقت برای اوتسک است. او باید خود را به صنعت و علم امروز مجهز سازد، خود را از فقر و فاقه برهاند، روح خویش را

باد کر گویهای دنیای جدید تطبیق دهد. برای نیل بدین مقصود به وحدت نظر، دلگرمی و شوق و آرامش خیال احتیاج دارد، او ناگزیر است که زیاد کار بکند، همه استعداد خلاق و نیروی فکر و بازوی خود را بکار گمارد. غرب، نه تنها شرق را در حل این مشکلات شویق و تأیید نکرده، چه بسا که مواعی نیز در جلوسیر طبیعی او ایجاد نموده و از دامن زدن به آتش تفرقه و تشتت در میان او ابائی نداشته.

لیکن چه غرب بخواهد و چه نخواهد، شرق راه خود را به جلو می‌گشاید. چند سال دیرتر یا چندسال زودتر برای حوصله تاریخ اهمیت چندانی ندارد. آنچه مسلم است اینست که بنیاد چند قرن استیلای نژادی، اقتصادی و سیاسی غرب به لرزه افتاده است، هیچ دلیلی در دست نیست که او بتواند در زیر این بنای فرتوت ستونهای تازه‌ای به بندد. در آسیا و افریقا، کسانی که به آزادی و تعالی بشری ایمان دارند و زیباییها و خوبیهای تمدن و فرهنگ غرب را قدر می‌گذارند، آرزو می‌کنند که راه حل خردمندان و اصیل و پایداری برای مسئله شرق و غرب جستجو شود. یافتن این راه منوط به دوراندیشی و واقع بینی زمامدارانی است که دوستی ملت‌ها و مقام انسانی را از نفع آئی عزیزتر و ارزنده‌تر می‌شمارند.

شرق می‌خواهد دوست غرب باشد نه فرمانبردار او. او را قصد آن نیست که پنجه در پنجه غرب افکند، یا با او همچشمی کند، یا از او انتقام بگیرد. او می‌خواهد با غرب رابطه‌ای داشته باشد که شایسته و مقتضای دنیای امروز است، رابطه‌ای که در خور شأن انسانیت است بدانگونه که در منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر تأیید گردیده و بشر متمدن بر آن صحه نهاده.

اگر هنوز کسانی باشند که نپذیرند دنیای امروز نیازمند آئین نوی است، حقایق نیرومندی آنانرا به قبول این اصل و ادار خواهد کرد. چه، برای جلوگیری از آشوب و فتنه و ایجاد صلح بارور، لازم است که از یکسو عدالت اجتماعی در همه کشورها برقرار گردد و از سوی دیگر عدالت بین‌المللی بر دنیا حاکم شود. همه می‌دانیم که فقر و ستم و جهل نطفه‌های فساد و عصیان را می‌پرورند، و گمان نمی‌رود که فساد و عصیان در شرق به سود غرب ثمری بیار آورد.

همانگونه که در آغاز این مقال گفته شد ، اگر غرب چنانکه ادعا می کند ، طالب دوستی شرق است ، باید اعتماد او را جلب کند ؛ باید او را به حسن ظن و صداقت خود معتقد سازد . شرق از شنیدن حرفهای زیبا و وعده های شیرین مملول شده است . باید دوستی خود را در کردار باوثابت کرد ؛ و گرنه تا کی می توان امیدوار بود که به کسیختگی نینجامد ، پیوندی که مصداق این بیت نظامی است :

من با تو به کار جان فروشی کار تو همه زبان فروشی
محمد علی اسلامی ندوشن



لشکر

لشکر از بحر صلح باید و جنگ
از شما کیست کو به هیچ نبرد
از سر تیغتان بوقت کزند
این زند لاف کایرچی گهرم !
این زکیو ، آن زرستم ، آرد نام !
کس ندیدم که کارزاری کرد !
کاین نباشد چه آدمی و چه سنگ !
مردی کان ز مردم آید کرد ؟
بر کدامین مخالف آمد بند ؟
وان بدعوی که آرشی هنرم !
این به کنیت هژبر و آن ضرغام !
چون که کار بود ، کاری کرد !
(از هفت پیکر نظامی گنجوی)